

**بخش ۸۴ - قصهٔ بازرگان کی طوطی محبوس او، او را پیغام داد به طوطیان هندوستان هنگام رفتن به تجارت**

۱	بود بازرگان و او را طوطی	در قفس محبوسُ زیبا طوطی
۲	چونک بازرگان سفر را ساز کرد	سوی هندوستان شدن آغاز کرد
۳	هر غلام و هر کنیزک را ز جود	گفت بهر تو چه آرم گوی زود
۴	هر یکی از وی مرادی خواست کرد	جمله را وعده بداد آن نیک مرد
۵	گفت طوطی را چه خواهی ارمغان	کارمت از خطهٔ هندوستان
۶	گفتش آن طوطی که آنجا طوطیان	چون ببینی کن ز حال من بیان
۷	کان فلان طوطی که مُشتاقِ شماس	از قضای آسمان در حبس ماست
۸	بر شما کرد او سلام و داد خواست	وز شما چاره و ره ارشاد خواست
۹	گفت می‌شاید که من در اشتیاق	جان دهم اینجا بمیرم در فراق
۱۰	این روا باشد که من در بند سخت	که شما بر سبزه گاهی بر درخت
۱۱	این چنین باشد وفای دوستان	من درین حبس و شما در گلستان
۱۲	یاد آرید ای مهان زین مرغ زار	یک صبحی در میان مرغزار
۱۳	یاد یاران یار را میمون بود	خاصه کان لیلی و این مجنون بود
۱۴	ای حریفان بت موزون خود	من قدحها می‌خورم پر خون خود
۱۵	یک قدح می نوش کن بر یاد من	گر نمی‌خواهی که بدهی داد من
۱۶	یا بیاد این فتادهٔ خاک‌بیز	چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز
۱۷	ای عجب آن عهد و آن سوگند کو	وعده‌های آن لب چون قند کو
۱۸	گر فراق بنده از بدبندگی ست	چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست
۱۹	ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ	با طرب‌تر از سماع و بانگ جنگ
۲۰	ای جفای تو ز دولت خوب‌تر	و انتقام تو ز جان محبوب‌تر
۲۱	نار تو اینست نورت چون بود	ماتم این تا خود که سورت چون بود
۲۲	از حلاوتها که دارد جور تو	وز لطافت کس نیابد غور تو
۲۳	نالَم و ترسم که او باور کند	وز کرم آن جور را کمتر کند
۲۴	عاشقم بر قهر و بر لطفش بچد	بوالعجب من عاشقِ این هر دو ضد
۲۵	والله آرزین خاژ در بُستان شوم	همچو بلبل زین سبب نالان شوم
۲۶	این عجب بلبل که بگشاید دهان	تا خورد او خار را با گلستان
۲۷	این چه بلبل این نهنک آتشیست	جمله ناخوشها ز عشق، او را خوشیست
۲۸	عاشق گُست و خود گُست او	عاشق خویشست و عشق خویش جو

بخش ۸۵ - صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی

۱	قصهٔ طوطی جان زین سان بود	کو کسی کو محرم مرغان بود
۲	کو یکی مرغی ضعیفی بی‌گناه	و اندرون او سلیمان با سپاه
۳	چون بنالد زار بی شکر و یگله	افتد اندر هفت گردون غلغله
۴	هر دمش صد نامه صد پیک از خدا	یا ربی زو شصت لبیک از خدا
۵	زَلّت او به ز طاعت نزد حق	پیش کفرش جمله ایمانها حَلَق
۶	هر دمی او را یکی معراج خاص	بر سر تاجش نهد صد تاج خاص
۷	صورتش بر خاک و جان بر لامکان	لامکانی فوق و هم سالکان
۸	لامکانی نه که در فهم آیدت	هر دمی در وی خیالی زایدت
۹	بل مکان و لامکان در حکم او	همچو در حکم بهشتی چار جو
۱۰	شرح این کوته کن و رخ زین بتاب	دم مزن وَاللهُ اعْلَم بِالصَّواب
۱۱	باز می‌گردیم ما ای دوستان	سوی مرغ و تاجر و هندوستان

۱۲	مرد بازرگان پذیرفت این پیام	کو رساند سوی جنس از وی سلام
بخش ۸۶ - دیدن خواجه طوطیان هندوستان را در دشت و پیغام رسانیدن از آن طوطی		
۱	چونک تا اقصای هندستان رسید	در بیابان طوطی چندی بدید
۲	مرکب استانید پس آواز داد	آن سلام و آن امانت باز داد
۳	طوطی زان طوطیان لرزید بس	اوقتاد و مُرد و بگسستش نفس
۴	شد پشیمان خواجه از گفت خبر	گفت رفتم در هلاک جانور
۵	این مگر خویشست با آن طوطیک	این مگر دو جسم بود و روخ یک
۶	این چرا کردم چرا دادم پیام	سوختم بیچاره را زین گفت خام
۷	این زیان چون سنگ و هم آهن و شست	وانچ بجهد از زیان چون آتشت
۸	سنگ و آهن را مزین بر هم گزاف	گه ز روی ثقل و گه از روی لاف
۹	زانک تاریکست و هر سو پنبه زار	درمیان پنبه چون باشد شرار
۱۰	ظالم آن قومی که چشمان دوختند	زان سخنها عالمی را سوختند
۱۱	عالمی را یک سخن ویران کند	روبهان مرده را شیران کند
۱۲	جانها در اصل خود عیبی دَمند	یک زمان زخمند و گاهی مرهمند
۱۳	گر حجاب از جانها بر خاستی	گفت هر جانی مسیح آساستی
۱۴	گر سخن خواهی که گوی چون شکر	صبر کن از حرص و این حلوا مخور
۱۵	صبر باشد مُشتهای زیرکان	هست حلوا آرزوی کودکان
۱۶	هرکه صبر آورد گردون بر رود	هر که حلوا خورد واپس تر رود
بخش ۸۷ - تفسیر قول فریدالدین عطار قدس الله روحه تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می خور که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد		
۱	صاحب دل را ندارد آن زیان	گر خورد او زهر قاتل را عیان
۲	زانک صحت یافت و از پرهیز رست	طالب مسکین میان تب درست
۳	گفت پیغامبر که ای مرد چری	هان مکن با هیچ مطلوبی مری
۴	در تو نمرودیست آتش در مرو	رفت خواهی اول ابراهیم شو
۵	چون نه ای ستّاح و نه دریایی	در میفکن خویش از خودرایی
۶	او ز آتش وَرِد احمر آورد	از زبانه سود بر سر آورد
۷	کاملی گر خاک گیرد زر شود	ناقص از زر بُرد خاکستر شود
۸	چون قبول حق بود آن مرد راست	دست او در کارها دست خداست
۹	دست ناقص دست شیطانست و دیو	زانک اندر دام تکلیفست و ریو
۱۰	جهل آید پیش او دانش شود	جهل شد علمی که در مُنکر رود
۱۱	هرچه گیرد علتی علت شود	کفر گیرد کاملی ملت شود
۱۲	ای مری کرده پیاده با سوار	سر نخواهی بُرد اکنون پای دار
بخش ۸۸ - تعظیم ساحران مر موسی را علیه السلام کی چه می فرمائی اول تو اندازی عصا		
۱	ساحران در عهد فرعون لعین	چون مری کردند با موسی بکین
۲	لیک موسی را مقدّم داشتند	ساحران او را مکرم داشتند
۳	زانک گفتندش که فرمان آن تُست	گر همی خواهی عصا تو فکن نخست
۴	گفت نی اوّل شما ای ساحران	افکنید ان مکرها را درمیان
۵	این قدر تعظیم دینشان را خرید	کز مری آن دست و پاهاشان بُرید
۶	ساحران چون حقّ او بشناختند	دست و پا در جرم آن در باختند
۷	لُقمه و نُکته ست کامل را حلال	تو نه ای کامل مخور می باش لال
۸	چون تو گوشتی او زیان نی جنس تو	گوشتها را حق بفرمود اُنصبتوا
۹	کودک اوّل چون بزاید شیرنوش	مدتی خامش بود او جمله گوش
۱۰	مدتی می بایدش لب دوختن	از سخن تا او سخن آموختن
۱۱	ور نباشد گوش و تی تی می کند	خوشتن را گنگ گیتی می کند
۱۲	گَرّ اصلی کیش بُد ز آغاز گوش	لال باشد کی کند در نطق جوش
۱۳	زانکه اوّل سمع باید نطق را	سوی منطق از ره سمع اندر آ

۱۴	وَادْخُلُوا الْاَبْيَاتِ مِنْ اَبْوَابِهَا	وَاطْلُبُوا الْاَغْرَاضَ فِي اَسْبَابِهَا
۱۵	نطق کان موقوف راه سمع نیست	جز که نطق خالق بی طمع نیست
۱۶	مُبْدَعْسَتْ او تَابِعْ اُسْتاد نِي	مَسْنَد جَمَلَه وِرا اِسْناد نِي
۱۷	باقیان هم در حِرَف هم در مَقال	تابع استاد و محتاج مثال
۱۸	زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای	ذلق و اشکی گیر در ویرانه‌ای
۱۹	زانک آدم زان عتاب از اشک رست	اشک تر باشد دم توبه‌پرست
۲۰	بهر گریه آمد آدم بر زمین	تا بود گریان و نالان و حزین
۲۱	آدم از فردوس و از بالای هفت	پای ماچان از برای غُدر رفت
۲۲	گر ز پشت آدمی وز ضَلَب او	در طلب می‌باش هم در طُلب او
۲۳	ز آتش دل و آب دیده نُقل ساز	بوستان از ابر و خورشیدست باز
۲۴	تو چه دانی ذوق آب دیدگان	عاشق نانی تو چون نادیدگان
۲۵	گر تو این انبان ز نان خالی کنی	پُر ز گوهرهای اِجلالی کنی
۲۶	طفل جان از شیر شیطان باز کن	بعد از آتش با ملک انباز کن
۲۷	تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای	دان که با دیو لعین همشیره‌ای
۲۸	لقمه‌ای کو نور افزود و کمال	آن بود آورده از گسب حلال
۲۹	روغنی کاید چراغ ما کِشَد	آب خوانش چون چراغی را کُشد
۳۰	علم و حکمت زاید از لقمه حلال	عشق و رِقَّت آید از لقمه حلال
۳۱	چون ز لقمه تو حسد بینی و دام	جهل و غفلت زاید آن را دان حرام
۳۲	هیچ گندم کاری و جو بر دهد	دیده‌ای اسپ که کَره خرد دهد
۳۳	لقمه نُخَمَسَتْ و بَرِش اندیشه‌ها	لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
۳۴	زاید از لقمه حلال اندر دهان	میل خدمت عزم رفتن آن جهان

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)

منابع:

۱- <u>ونسایت گنجور:</u> ۲- <u>مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سر و ش</u> ۳- <u>شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملا هادی سبزواری</u> ۴- <u>یابگاه جامع قرآنی</u> ۵- <u>وبسایت واژه یاب:</u>	 خانقاه خاکسار جلالی مطهری Khaksar Khanqah تنظیم و ارائه: ونسایت خانقاه خاکسار مطهریه
--	--

لغتنامه و شرح:	
*	اَنْبِيَا: فرهنگ واژگان قرآن، بالها
*	جری: ۱. بی‌آزرم، بی‌پروا، گستاخ ۲. دلیر، شجاع
*	ریو: مکر؛ حيله؛ فریب؛ نیرنگ:
*	ورد: گل؛ گل سرخ.
*	مقال: ۱. بحث، سخن، قول، گفتگو، مقاله
*	استاد: نسبت دادن چیزی به کسی. 2 - منسوب کردن حدیث به کسی.
*	طلب: گروه طلب کنندگان. طُلب بالضم؛ معرب ثَلَب بمعنى گروه مردم
@	وَادْخُلُوا الْاَبْيَاتِ مِنْ اَبْوَابِهَا ، واطلبوا الاغراض فی اسبابها : و از درهای خانه‌ها وارد آن‌ها شوید و هدف‌ها و خواسته‌ها را از راه درست و اسباب مناسب آن جویا شوید.«مفهوم و کاربرد این شعر بر دو اصل اساسی تاکید دارد: رعایت سلسله‌مراتب: هر کاری باید از مسیر قانونی، منطقی و اصولی خود انجام شود. یافتن وسیله مناسب: برای رسیدن به هر هدفی، باید ابزار و اسباب درست آن را پیدا کرد
#	عاشقم بر قهر و بر لطفش بچد:
@ #	جرعه‌ای بر خاک ریز: معنی فارسی این بیت معروف عربی (که به صورت «شَرینا وَ اَهْرَقْنَا عَلَی الْاَرْضِ جُرْعَةً / وَ لِلْاَرْضِ مِنْ کَاسِ الْکِرَامِ نَصِيبٌ» نیز نقل می‌شود) به شرح زیر است: «نوشیدیم و جرعه‌ای را بر زمین ریختیم، چرا که زمین را نیز از جام جوانمردان و بخشندگان بهره‌ای است.» مفهوم و پیشینه در ادبیات فارسی این عبارت یک ضرب‌المثل و باور کهن آیین‌های باستانی است. بر اساس این باور، باده‌نوشان هنگام نوشیدن، قطره یا جرعه‌ای از شراب را به نشانه احترام یا سهم خاک و درگذشتگان، روی زمین می‌ریختند.
*	نقل از وبسایت واژه یاب و سایر سایتهای راهنما مانند: @ هوش مصنوعی گوگل (Al-modus)
#	نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری